



مدرسه بلژیکی

روایت محمد دلاوری از مدارس بلژیک و چالش‌های تحصیل فرزندش

به انتخاب مریم احمدی



کتاب «۹۷۶ روز در پس‌کوچه‌های اروپا» حکایت سه سال زندگی محمد دلاوری (خبرنگار صداوسیما) به همراه خانواده‌اش در اروپا است. او در این کتاب ماجراهای جذاب روزمره خود را در برخورد با مسائل مختلف بیان کرده است و به نوعی مخاطب را با عمق فرهنگ، سیاست، اقتصاد و جامعه اروپا آشنا می‌سازد. آنچه در ادامه می‌خوانید، برش‌هایی است از این کتاب که دلاوری به توصیف مدارس بلژیکی پرداخته و از چالش‌هایی که در امر تحصیل فرزندشان داشته‌اند، پرده برداشته است.



اینجا والدین از هر فرصتی استفاده می‌کنند تا علاوه بر پول درآوردن، خرید و فروش را به فرزندان خود بیاموزند.

ایستاده‌اند. روی لباس برخی از آن‌ها نوشته شده است: «من دانشجو هستم»؛ تا مردم، صبورانه ناشی بودنش را تحمل کنند؛ یا وقتی در کافه‌ها گارسونی می‌کنند، مردم انعام بیشتری به او بدهند. ماه آگوست که برابر با مرداد و شهریور ماست، اروپا تقریباً تعطیل است و بخش عمده‌ای از کارکنان همه نهادها، سازمان‌ها و فروشگاه‌ها به سفر می‌روند. در این ماه، فروشگاه‌ها برای جبران نیروی کار خود از دانشجویانی استفاده می‌کنند که ترجیح می‌دهند در این مدت درآمدی برای هزینه‌های تحصیل خود داشته باشند. کار کردن و کسب درآمد به عنوان ارزش فقط در حوزه شخصی شهروندان باقی نمی‌ماند؛ رفتار کارکنان همه مراکز اداری و خدماتی به گونه‌ای است که ارباب رجوع عمیقاً

تابستان، وقت کار فرزندان

خرید و فروش و کاسبی در این کشور مایه سرافکنندگی نیست. در زمانی که جلسه والدین مدارس با معلمان برگزار می‌شود، برخی والدین با فرزندانشان غرفه‌هایی را در مدرسه اجاره می‌کنند و مثلاً هات‌داگ یا شکلات می‌فروشند. اینجا والدین از هر فرصتی استفاده می‌کنند تا علاوه بر پول درآوردن، خرید و فروش را به فرزندان خود بیاموزند. تابستان که می‌رسد، کارهای تابستانی دانش‌آموزان و دانشجویان شروع می‌شود. در این فصل، موقع مراجعه به فروشگاه‌های بزرگ ممکن است دچار یک صندوق دار ناشی شوید؛ چون کارکنان اصلی فروشگاه به تعطیلات رفته‌اند و دانشجویان پای صندوق‌ها

احساس می‌کند «ارباب» است و گروهی با انرژی و علاقه آماده کمک به او هستند. در برخی فروشگاه‌ها، پشت لباس کارکنان نوشته شده «وظیفه من خدمت به شماست و با اشتیاق آماده کمک هستم».

پوست روی استخوان

در دوره دبستان، شنا یکی از دروس اجباری دانش‌آموزان است و در مقاطع بالاتر باید دانش‌آموز یکی از رشته‌های ورزشی را انتخاب و با هزینه والدین و نظارت مدرسه در آن فعالیت کند. روشن است که امکانات این ورزش‌ها در مدرسه موجود نیست. پس قراردادی با مراکز ورزشی خصوصی امضا می‌شود که بنا بر آن، هم دانش‌آموز از امکانات حرفه‌ای استفاده می‌کند و هم مراکز ورزشی رونق پیدا می‌کنند. در این میان دیدن یک صحنه همواره مرا متعجب می‌کرد؛ افراد بسیار لاغری که با شدت فراوان در حال دویدن بودند. این نوع لاغری همان چیزی است که ما به آن می‌گوییم: «پوست روی استخوان». البته ورزش برای سلامتی مفید است و رابطه‌ای با چاقی و لاغری ندارد؛ اما با این وجود دیدن اسکلتی در حال دویدن، بی‌شک تعجب‌آور است! ورزش کردن چنان در رگ و پی این مردم ریشه دوانیده که نوعی ناهنجاری به نام «وسواس ورزش» در میانشان پدید آمده است. در این ناهنجاری فرد اگر یک روز ورزش نکند، حال بسیار بدی دارد. در این وضعیت، پزشک به بیمار کمک می‌کند تا این وسواس را از خود دور کند و متوجه باشد که ورزش برای سلامتی و شادابی است و این وسواس مخل رسیدن به این هدف است و او نباید بیش از حد به خودش سخت بگیرد.

فهرست خرید بلند بالا

دو خیابان آن طرف‌تر از خانه ما مدرسه‌ای است که می‌خواهم نام پسر را در آن بنویسم. اگر پدر هستید خودتان را جای من بگذارید؛ قرار است پسری هشت ساله که هنوز الفبا را خوب بلد نیست و خیلی از حرف‌های مرا به زبان فارسی نمی‌فهمد، بسپارم به دبستانی که همه به زبان فرانسه صحبت می‌کنند. در واقع قرار است «صدرا» از ساعت نه صبح تا چهار بعد از ظهر در میان معلم و شاگردانی سر کند که نه آن‌ها یک کلمه از حرف‌های او را می‌فهمند و نه او یک کلمه از حرف‌های ایشان را. مدیر مدرسه، خانم میان‌سالی است بسیار جدی که سعی می‌کند به اشکال مختلف به من بفهماند آموزش و قانون در این مدرسه کاملاً جدی است و این‌طور نیست که اگر پولی بابت آموزش نمی‌گیرند، پس ورود به این مجتمع اتفاق پیش‌پاافتاده‌ای است. من هم با تمام حرکات دست و زبان اقرار می‌کنم

که به اهمیت تمام موضوعات واقفم و سعی می‌کنم سهل‌انگاری در چشمانم دیده نشود. در کلاس اول، بیست و هفت دانش‌آموز دیگر هم هستند که اغلب یا فرانسه زبان مادری‌شان است و یا از کودکی این‌جا بزرگ شده‌اند و فرانسه را خیلی خوب می‌دانند. در این جمع فقط پسر من و یک دختر اندونزیایی فرانسه نمی‌دانند. تصور نمی‌کردم کلاس این همه شلوغ باشد. احساس می‌کنم دارم پسر را با دستان خودم پرتاب می‌کنم وسط دریا و با تمام وجود امیدوارم که غریزه‌های کودکانه و فطرت دانشجوی انسانی کمکش کند که زبان یاد بگیرد و خودش را در میان این غربت مطلق، پیدا کند. خودم را که جای او می‌گذارم، کمی ترس در دلم می‌نشیند؛ اما سعی می‌کنم قوی باشم و بر احساسات پدرا نه غلبه کنم. فهرست بلند بالایی تحویل می‌دهند؛ شامل انواع خودکار و مداد و خودنویس، چند مدل پوشه و زونکن و جعبه در ابعاد مختلف و چسب و غیره که هنوز نمی‌دانم به چه درد بچه کلاس اول می‌خورد؛ اما می‌توانم تصور کنم که این ابزار و آلات برای به راه انداختن خلاقیت کودکی است که از صبح تا عصر مهمان آن هاست. کیفی هم که باید بخرم، تقریباً دو برابر کیف دانش‌آموزان ایرانی حجم دارد، چهارچرخ دارد و با دسته‌های شبیه دسته‌های چمدان روی زمین کشیده می‌شود.

اردوی اجباری، خواب فرانسوی!

چیزی نگذشت که اعلام کردند صدرا به مدت یک هفته همراه مربیان مدرسه باید به سفر برود. تلاش می‌کنم با تأکید بر آن که صدرا هنوز زبان یاد نگرفته، مدیر مدرسه را متقاعد کنم تا پسر را از این سفر معاف کند؛ اما استدلال‌های من هیچ اثری بر خانم «دلوو» ندارد و ناچار می‌شویم چمدانش را ببندیم و هرچه با دابادگوییان، راهی‌اش کنیم! تمام روزها دلمان مثل سیر و سرکه می‌جوشید. هیچ تلفنی برای تماس وجود نداشت؛ تا این‌که اواسط هفته، نامه‌ای از صدرا به دستمان رسید که با خط خرچنگ قورباغه در آن به ما سلام کرده و گفته بود حالش خوب است. بالآخره آن یک هفته که به ما ده‌ها هفته گذشت، تمام شد و پسرک بازگشت؛ کمی شوک زده. حرف‌چندانی نمی‌زد که براو چه گذشته. فقط گاهی شب‌ها در خواب با خودش فرانسه حرف می‌زد و صبح برخلاف گذشته، تختش را کاملاً مرتب می‌کرد و لباس‌هایش را شبیه سربازها تا می‌کرد و روی هم می‌چید! در همان مدت کوتاه، جرعه زبان‌آموزی در او زده شده بود. عبارات اولیه را به زبان می‌آورد؛ اما حرف‌هایی را که در خواب به فرانسه می‌زد، صبح نمی‌توانست تکرار کند.

حرف‌چندانی نمی‌زد که براو چه گذشته. فقط گاهی شب‌ها در خواب با خودش فرانسه حرف می‌زد و صبح برخلاف گذشته، تختش را کاملاً مرتب می‌کرد